

روایت میدانی یک مسافر از این روزهای ونزوئلا و مردمش

تهران به مقصد کاراکاس

بهناز سعیدی

خبرنگار

خبرها چند وقتی می‌شود که هرازگاهی نام ونزوئلا را در تیتیر دارد. کشوری که گرچه نامش پررنگ شده، اما شاید کمتر کسی از فضای خود کشور و جو حاکم بر آن چیزی بداند. حمید غلامزاده، مسؤول NJO جوانه صلح یکی از آدم‌های خوش‌شانسی است که به دلیل همایش جنبش‌های مردمی، چپگرا و ضد امپریالیستی و ضد استکباری، چند روزی می‌شود که به این کشور سفر کرده و برای ما از فضای کشوری نوشته که حالا دیگر صدای آشوب‌هایش کمتر شده و شهرها چهره آرام به خود گرفته است. او از فضای جامعه‌ای نوشته که مانند ساختمان‌ها و برج‌هایش با این که قدیمی‌اند، اما سرپا ماندند و زندگی در آنها جاری است و بالای خیلی از ساختمان‌ها طرح چشم و ابرویی که به چاوز متعلق است، تکرار شده. از مردم انقلابی و ضد استکباری که باوجود گذشتن حدود پانزده سال از ماجرای ساختن سپر انسانی برای حفاظت از هوگو چاوز هنوز مانند آن زمان هم به چاوز علاقه‌شان را حفظ کردند و هم هنوز استقلال و انقلاب برایشان تنها چیزی است که اهمیت دارد.

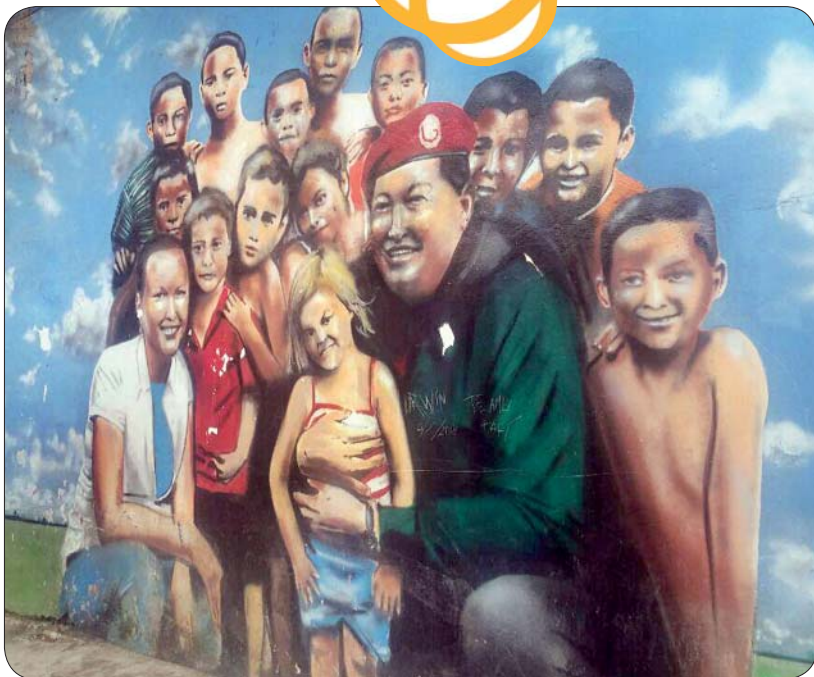
به مقصد ونزوئلا

برای سفر به ونزوئلا به ویزا احتیاجی نیست، چون ما لغو روادید هستیم و تا هجده روز سفر بدون ویزا مانعی ندارد. پرواز اول ما از ایران به استانبول و حدود سه ساعت و نیم بود و به دلیل ۲ ساعت تأخیر و فاصله شش ساعتی با پرواز بعدی مان، حدود هشت ساعت طول کشید تا ما پرواز بعدی را سوار شویم. از آنجا که تعداد زیادی ایرانی با پاسپورت غیر ایرانی بارها برای این که بتوانند از ونزوئلا بگذرند و به آمریکا بروند بارها اقدام کرده بودند در فرودگاه نسبت به هر ایرانی‌ای که می‌دیدند حساس بودند. ما از طریق ترکیه سفر کردیم چون بین قطر، امارات و ترکیه تنها انتخابی بود که هم از نظر مسیر بهتر بود هم چون سفر طولانی است و چند وعده غذا را در راه بودیم پرواز اسلامی انتخاب مناسبی برای ما محسوب می‌شد تا بتوانیم غذاهای آن را بخوریم. ما دو نفر از تهران بودیم که قرار بود استانبول یک دوست دیگر به ما بپیوندد و همراهمان بیاید، اما ممنوع‌الورود به آمریکا بود و چون پرواز ما از آمریکا عبور می‌کرد باید مجوز ورود می‌گرفت و باین که کارت موقت پرواز داشت در نهایت از گیت آخر خارجش کردند و فرودگاه استانبول اجازه سفر به او ندادند. ما سوار هواپیما شدیم. ۱۳ ساعت پرواز ما تا هاوانا، اولین مقصد هواپیمای ترکیه بود. مقصد پرواز ونزوئلا بود، اما هواپیمای ترکیه تقریباً دو سه پرواز را یکی کرده بود و هم به مقصد هاوانا از استانبول مسافر داشت و هم از هاوانا به مقصد ونزوئلا مسافرگیری می‌کرد. در هاوانا قاعدتا نباید پیاده می‌شدیم، اما به

دلایل قوانین امنیتی کوبا برای بازرسی دوباره ما را پیاده کردند بعد از یک ساعت این بار هواپیما به مقصد خود کاراکاس از زمین بلند شد. حدود ۳ ساعت و نیم بعد به کاراکاس پایتخت ونزوئلا رسیدیم و سفر حدوداً ۳۰ ساعته ما به پایان رسید. بارهای مسافران را معمولاً چند بار و خیلی شدید بازرسی می‌کنند. در پرواز یک‌فرم دادند که در آن باید خیلی دقیق درباره محتوای وسایلمان می‌نوشتیم، این البته چیز ویژه‌ای نیست و خیلی از کشورها این قانون را دارند. برای مثال اگر بیشتر از ده هزار دلار همراهتان دارید باید اظهار کنید، اما اینجا کمی دقیق‌تر بودند. مثلاً اگر داروی شخصی همراه داشتیم باید نوع و تعداد آن را هم در فرم ذکر می‌کردیم و وقتی به مقصد رسیدیم وسایل را بازرسی و با فهرستی که نوشته‌شده بود تطبیق دادند. اقامت ما در هتلی پنج ستاره بود و به این خاطر که برای همایش آمده بودیم استقبال خوبی از ما شد. ساختمان هتل سال‌ها متروک مانده و حالا کمی به آن رسیده‌اند. از نظر امکانات هم نه خبری از حوله و دمپایی بود نه حتی آب کافی داشت، حتی خبری از تلویزیون‌های بزرگ و روز دنیا نبود و همان تلویزیون‌های کوچک قدیمی در اتاق‌ها روی یک میز جا خوش کرده بودند، اما کم‌کم امکاناتی مثل آب و دستمال کاغذی و حتی اینترنت که موقع ورود ما فقط در لابی هتل بود بیشتر شد و به تراس و سالن همایش هم رسید.

در دل ونزوئلا

چه قبل از این که برسیم چه در خود این کشور همه درباره امنیت به ما هشدار دادند. اگر شما خیلی تیپ بزنید و بیرون از خانه بروید، یک هدف متحرک هستید. اگر موبایل‌تان را زیاد در خیابان و فضاهای عمومی دستان بگیرد یک هدف متحرک هستید. حتی یکی از دوستان ایرانی ما که اینجا حضور دارد تأکید کرد که چند دلاری همیشه در جیب‌تان باشد و وقتی بیرون از خانه خفت‌گیر سر رها تن قرار گرفت، سریع آن را بدهید تا بروند که خطری برایتان نباشد. امنیت کل کشور و تسلط دولت روی اوضاع کامل است، اما



امنیت فردی خیلی متزلزل شده و خطر زیاد است و همه دائماً در حال هشدار دادن هستند. ما از روز اول هر بار برای گردش از هتل با ماشین خارج شدیم یک‌ماشین اسکورت دنبلمان بود، حتی وقتی که با اتوبوس در شهر بودیم یک نفر اسکورت با موتور همراهمان بود و هر چراغ قرمزی که می‌رسیدیم آن را سبز می‌کرد تا ما سریع عبور کنیم، شاید به نظر ما کمی زیاده‌روی باشد اما این احتیاط‌ها از نظر خودشان لازم بود. اینجا کت و شلوار پوشیدن هم خطرناک است چون نسبت به هوای گرمی که دارد وقتی کسی کت پوشیده باشد در نظر بقیه قشرب مرفه است. در ونزوئلا تورم خیلی زیاد است مثلاً یک اسکناس که قبلاً با آن ماشین می‌توانست خرید، حالا با جمع همان اسکناس با چند اسکناس دیگر در نهایت یک قهوه دستان می‌دهند. این تورم وحشتناک، خیلی جنبه‌های مختلفی داشته



مثلاً بیکاری آن قدر زیاد است که تا حد زیادی دزدی در همه‌جا وجود دارد یا شما در شهر همه‌جا صف می‌بینید، از صف جلوی گوشت‌فروشی گرفته تا بانک تقریباً همه‌جا آدم‌ها در نوبت ایستادند و نیروهای امنیتی هم همه‌جا حضور دارند تا بعد از پایان کار به بسته شدن آنجا کمک و از آشوب جلوگیری کنند. این صف‌ها ظاهراً برای این است که بعضی جاها محصولات را باقیمت دولتی و کمتر عرضه می‌کنند، اما صف تنها چیزی نبود که در برخوردمان با شهر آن را لمس کردیم به محض اولین ورودمان به شهر و خیابان‌ها

بوی خیلی بد و تندی به دماغمان خورد و تقریباً همیشه وجود داشت و یک روز که باران گرفت کمی شرایط بهتر شد. شهر اما چهره جالبی هم دارد مثلاً گرافیتی یکی دیگر از چیزهایی است که در شهر زیاد به چشم می‌خورد. طرح‌هایی با مفاهیم اعتراضی و انقلابی تقریباً هرجایی که چشم می‌گردانیم وجود دارد. جامعه از نظر سیاسی هم نکات جالبی دارد. طرفداران مادورو بیشتر قشر متوسط رو به پایین و طرفداران گویادو قشر مرفه به بالا هستند. ما در یکی از راهپیمایی‌ها شرکت کردیم. از منطقه پایین شهر حرکتمان شروع شد که پر از جمعیت و همه طرفداران مادورو بودند بعد که به سمت قسمت مرفه نشین و طرفداران گویادو رفتیم خیلی خبری از جمعیت نبود. من با هر آدمی که این سمت صحبت کردم همه انگلیسی بلد بودند و دکتر و مهندس بودند، اما تقریباً بین طرفداران مادورو کسی نبود که انگلیسی بلد باشد. معمولاً قشر مرفه و آمریکا دوست به دلیل هزینه‌اش دنبال یادگرفتن زبان رفته بودند. همان قدر که امیدی به گویادو به دلیل کم بودن طرفدارانش هست وجود ندارد، از آن سمت جمعیت طرفداران مادورو بسیار بیشتر، پرانرژی‌تر و باعتمادتر بودند و علاقه شدیدشان باعث شده بسیار فعال حضور داشته باشند. در یک منطقه فقیرنشین حتی بچه‌های دبیرستانی هم انقلابی و پرانرژی بودند و به نظر همین که مادورو قشر متوسط و ضعیف را دارد یعنی می‌تواند با قدرت ادامه دهد. جامعه‌ای چند رگه که پرچم‌اش گویای همین ملیت‌های مختلف است و از سفیدپوست تا تیره‌پوست دارد. از جدیدترین ماشین‌ها تا قدیمی‌ترین ماشین‌ها را در خیابان‌های پهن و عریض آنجا دیدیم و خیلی خبری از گدا نبود. در منطقه مرفه‌نشین یک گدا جلو آمد که انگلیسی بلد بود و برای ما که می‌دانستیم اینجا خیلی آدم‌ها انگلیسی بلد نیستند واقعا جالب بود. در مقابل چیزی که در شهر زیاد می‌بینید دستفروش‌های ساده است مثلاً یک نفر که فقط کبریت می‌فروشد یا یک نفر یکپارچه جلوی پهن کرده و یک گوجه و چند فلفل در یک بسته‌بندی برای فروش چیده است.

